

تقدیم به
عروسک‌های "غروب در دیاری غریب"،
پلنگِ "ماه و پلنگ"

و برای

دل‌آرا نوشین

که تکه‌تکه‌های متن را
شبانه
از راهی دور
برایش می‌خواندم.

حسن و دیوِ راهِ باریکِ پشتِ کوه

نویسنده: سیدافشین هاشمی
seyedafshinhashemi@hotmail.com

کسانِ نمایش به ترتیبِ آمدن:

چهل‌گیس

حسن

شاه

پیرِ خواب‌گو

کشاورزِ خراسانی

غولکِ اول

معمارِ کرد

غولکِ دوّم

ماهگیرِ جنوبی

غولکِ سوّم

دیو

بخش‌های ایتالیک، در اجرای بازیگران به آواز
بوده است و باقی آن با ضربِ پیشنهادی
کلمات.

حسن در خواب است. صدای آوازِ چهل‌گیس از دور. چهل‌گیس سراسیمه می‌آید تو؛ توی خوابِ حسن.

چهل‌گیس

حسن ... حسن تویی؟

حسنی نگاه بکن، منو ببین

حسن چون ...

تو رو به خدا هوشیار شو، بیدار شو، آماده‌ی کارزار بشو

این منم چهل‌گیس

اون که هست با تو انیس

اگه هنوز دوسم داری

دستای قشنگ تو می‌خوای تو دستم بذاری

دوس داری منو تو خوابت ببینی

گل قرمز از لبانم بچینی بیدار شو، هوشیار شو.

حسن

ننه باز سر صبحی

اومده‌ی سراغ من؟

توی خوابم نمی‌ذاری، که راحت باشم؟

چهل‌گیس

وقت تنگه حسنی، دنیا تو جنگه حسنی،

آسمونِ بالا سرمون، کبودی رنگه حسنی

اگه تو از خواب ناز بیدار نشی

سرپا و هوشیار نشی

اون ظالما با حقه و دوز و کلک

دستای منو می‌بندن در بند ...

حسن ... حسن چون ...

حسن

ئه؟ عجب!

این صدای ننه نیست

پس کیه کله‌سحر

مٹ یک کبوتر سپید بال

که تو آسمونِ آبی پراشو وا می‌کنه

اونم این صدای آسمانی رو

تو گوش من داره نجوا می‌کنه؟

این صدا از دلِ غمگینِ کدامین سازه

که تموم حرف‌هاش

عینهو آوازه؟

چهل‌گیس

این منم چهل‌گیس

حسن

چهل‌گیس؟!

اونی که می‌خواد بشه با من انیس؟!

چهل‌گیس

آره خب، خودِ منم

حسن

کجایی؟

چهل‌گیس

همین جا کنار تو

حسن

دودوب دودوب ...

اینها [قلبش را نشان می‌دهد] جای تو این جاست توی قلب منه

چهل‌گیس

حسن ...

حسن

ما رو گذاشتی کجا رفتی؟ ... بی‌خداحافظی چرا رفتی؟

چهل‌گیس

حسنی الان که وقت گله نیست

حسن

آره خب تو راست می‌گی

بیا از رفتن نگیم، از غم و دل‌کندن نگیم

بگو تو برای من تا بدونم

چی شده که یک‌هویی یک‌دفعه‌ای
یادی از این حسن غمگین و تنها کردی
خونه‌ی تاریک و سرد دل‌شو
با چراغِ اون چشما ستاره‌بارون کردی
چی شده که تو به خوابم اومدی
با صدای دلنشین ولی پر از غم اومدی؟

منو بگو فکر می‌کردم که تو رفته‌ای سفر به کوه و دشت،
به کوهسار

چهل‌گیس

نه بابا سفر چیه، کوه کجا بود، کو کوهسار؟
نمی‌بینی حال‌مو این‌قد نزار؟

حسن

چی شده؟

غم‌تو من نبینم چهل‌گیس

چهل‌گیس

من اسیرم... اسیر...

حسن

اسیر چی؟ اسیر کی؟

چهل‌گیس

یه نفر فرشته‌ی خواب رو دزدیده
این روزا کسی دیگه خواب نمی‌بینه
وقتی هم که آدما خواب نبینن

دیگه من نمی‌تونم تو آسمونِ خواب‌ها
بال‌مو باز بکنم، هوس یه پرواز بکنم
به خواب کسی برم

حسن

آره تو راست می‌گی

خیلی وقته که منم خواب ندیده‌م

ببینم پس تو الان چه‌جوری این‌جا اومدی؟

چهل‌گیس

گول زدم نگهبانا رو، گزمه‌ها رو پول دادم
تا پیام تو آسمون، خوابِ تو رو پیدا کنم
تا پیام به خوابت و بهت بگم
من اسیرم... اسیرم

حسن

حالا من باید چه‌کاری بکنم؟

چهل‌گیس

تو باید دزدی که خواب رو دزدیده پیدا کنی
فرشته‌ی خواب رو نجات بدی

اگه تو فرشته رو نجات ندی

اگه زود زود اون آزاد نشه

دیگه هیچ‌وقت نمی‌تونی منو تو خواب ببینی

حسن

ولی من می‌خوام توی بیداری

تو رو این‌جا به‌کنارم ببینم

چهل‌گیس

اولش هر چیزی که ساخته می‌شه

توی رویاست، توی خواب و خیاله،

بعد پرواز توی خواب و خیال

سروگلّه‌ش توی بیداری ما پیدا می‌شه

برای یک پرواز

اولش باید که رویای اونو داشته باشی

حسن

من می‌خوام پرواز کنم، تو آسمون پر باز کنم

چهل‌گیس

پرواز بال می‌خواد

حسن

بال من برای پرواز تویی

چهل‌گیس

اما این بال شکسته‌س، کفتر پر بسته‌س

تو باید بال منو رها کنی
منو از بند و قفس نجات بدی

حسن

این کارو من بکنم؟!

من لاغر مردنی؟!

این کارِ یه قهرمانه، کارِ یه پهلونه

نه من زار و نحیف

چهل گیس

از همه پهلونا قهرمانا بیزارم

همه شون دروغ می گن

همه شون تو قصه ها قهرمانن، پهلونن

برای آزادی

برای نجات من

تو باید بیدار بشی

تو و مردمونی که هرروزه روز

تو همین کوچه و بازار دارن راه می رن

اونا هیچ کدوم شون پهنای بازو ندارن، فرش سلیمون ندارن

پر سیمرخ ندارن، کمان و پیکان ندارن،

امداد غیبی ندارن، یار فرنگی ندارن

حالا باید که همین آدم ها

تو و مردمون عادی، حسن و همسایه هاش

آدمای عادی کوچه و بازار ما رو نجات بدین

حسن من منتظرت می مونم

تا که بیدار بشی

منو آزاد کنی

اگه آزاد بشم

شاید تو بیداری هم

منو پیدا بکنی

حسن

راست می گی؟

پس باید قول بدی

اگه آزاد شدی

توی بیداری من پیدا بشی

چهل گیس

اگه بیدار بشین

همه آزاد می شن

توی بیداری هم پیدا می شن

سروصدای نگهبان ها از بیرون.

دارن می آن، باید برم

کمکم کن حسنی ...

کمکم کن زود باش [می رود]

حسن [به دنبالش می دود]

چهل گیس ... چهل گیس ...

تاریکی.

روشنایی. حسن در برابر پادشاه خشمگین، زانوی ادب بر زمین زده، دست احترام بر سینه گذاشته، از ترس سر به زیر انداخته است.

شاه

چی شده، چطو شده؟ خواب دیدی؟!

ولی این ممکن نیست

اصلنش خطرناکه

حسن

آخه چرا؟

شاه

آخه خیلی وقته که هیچ کسی خواب ندیده

حالا این که به چه علت و چرا معلوم نیست

ولی خب ... ندیده

حالا این وسط یهو

تو یکی شاخ شدی

می گی من خواب دیدم؟!

خوب این اصلن خوب نیست

مگه خون تو سفیده، مال دیگرون سیاه؟

نه عزیز دل من
همه مون یک رنگیم، یک خونیم
این که تو این همه آدم، که رویا ندارن خواب ندارن
یکی و فقط یکی
بیاد و خواب ببینه
تعبیرش خیری نداره، قدمش نحسی می آره
اصلنش ممکنه که
باعث بلوا و آشوب بشه
حسن
آخه چرا؟
شاه
انگاری تو نمی دونی که یه دیو بی شرف
مهربون فرشته‌ی خواب رو دزدیده
حالا اون اگه بفهمه که تو خواب دیده‌ی –
حسن
آخه این دیوه کجاست؟
خب بریم باهم بگردیم خونه شو پیدا کنیم
تا که آزاد کنیم فرشته رو
شاه
چه کنیم؟! آزاد کنیم؟!
آخه دیو بی رحمه
هرکسی رو ببینه زود می کشه
بعدشم نشونیشو ما نمی دونیم، تازه بر فرض بدونیم
کسی جرأت می کنه
تو چشای قرمز دیو که ازش خون می چکه نگاه کنه؟
توی روش وایبسته؟!
ما از این پهلونا هیچ نداریم
حسن
ولی اون گفت که پهلوون نمی خواد این کار
می تونم که من برم
شاه

کی اینو گفت به تو؟
حسن
چهل گیس!
شاه
د غلط کرد که گفت!
حسن
ولی من می خوام اونو نجات بدم، من می رم
شاه
دهه صبر کن ببینم کجا کجا؟!
بدون فرمان شاه کجا می ری؟
وایستا این جا ببینم
تو باید جواب بدی
حسن
جواب بدم؟
شاه
بله، جواب
تو به هم ریخته‌ای امنیت ما، چون که یاری کرده‌ای تو دشمن ما
حسن
من؟! من که کاری نکرده‌م.
شاه
که تو کاری نکرده‌ی؟!
اصلنه کی گفته بود خواب ببینی؟
حسن
کسی که نگفته بود
خود چهل گیس اومد تو خواب من
شاه
عذر بدتر از گناه
کیه چهل گیس، یه جاسوس یا دزد؟
با چهل دزدای بغداد که نسبت نداره؟
نکنه بیان بدزدن همه چیزو ببرن؟

حسن

نه بابا چی داری می‌گی، چه چیز می‌بافی

چهل‌گیس یه دختره

نام یک دختر زیبا با موهای بلند

کمر باریک و چشمای غزال...
شاه

چی؟! چی؟! چی؟! چی؟! چی؟! چی؟! چی؟! چی؟! چی؟! چی؟! چی!؟

دزد ناموس سلام!

دل ما خوشه که امت بیدارن

دشمن که بین ماست!

الکی هرچی دلت می‌خواد می‌گی؟

خواب دیدی، خواب دیدی، خواب دیدی، خواب دیدی

به درک!

چرا حالا بقیه جماعتو

به صراط و راه ناراست هدایت می‌کنی

که حالا نگاه ناپاک می‌کنی؟!

به یه دختر قشنگ؟!

نظر به نامحرم؟!

حکم تو نود تا شلاق سه روز انفرادی

به دلیل... به دلیل...
به دلیل حمل خواب مبتذل!

حسن

ولی من که —

شاه

دیگه حرفی نباشه!

نشنوم یه بار دیگه خواب ببینی

خواب تو آشوب و بلواست، خواب تو دعوا و غوغاست

ما می‌خوایم کشورو مقتدر اداره بکنیم

آروم و بی‌دردسر

نه این که هرکسی هرشب یه خوابی براش ببینه

برو بیرون تا شلاق نخوردی!

حسن غمگین و سرافکنده بیرون می‌آید و آرام برای دل‌شکسته‌اش

آواز می‌خواند.

حسن

چهل‌گیس... چهل‌گیس...

کجایی کز غمت، ناله می‌کند، حسن با دل‌ریش

چهل‌گیس... چهل‌گیس...

کجایی که بی تو شد، دل اسیر غم، دیده‌ام شده خیس

آخه من چیکار کنم؟

چطو می‌تونم برم به جنگ دیو؟

غمگین به درخت تکیه می‌دهد و سر در زانو می‌گیرد. پیرمرد می‌آید تو.

پیرمرد

هی جوون!

جوون زانوی غم بغل نمی‌گیره

این‌کار کار زنای پیره

جوون دلشو تو مشتش می‌گیره

می‌ره به جنگ

می‌کنه مبارزه با نیرنگ

تا بکنه تموم دنیا رو قشنگ

[حسن سربلند می‌کند] چیه جوون؟

چرا این‌جا نشست، چرا دست و پا تو بستی؟

حسن

هی، عمو

دست روی دلم نزار که خونه

از حالم نپرس که پریشونه

پیرمرد

وقتی یه جوون پریشونه

حکایت حکایت عاشق کشونه

اگر دیدی جوانی بر درختی تکیه کرده

بدان عاشق شده است و گریه کرده

حسن

چه عشقی، چه کشکی؟!
وقتی آدم نرسه به معشوق ... هه ... عشق مرده.
پیرمرد
عشق نمی‌میره پسر
عشق همیشه برجاست تا آدم هست
آدمی اگه بخواد
می‌تونه به اون‌چه می‌خواد برسه
مثل تو که می‌خوای به خوابت برسی
حسن
ها؟! تو می‌دونی که من خواب دیدم؟
پیرمرد
می‌دونم.
حسن
می‌دونی که چی دیدم؟
پیرمرد
شنیده‌م.
حسن
خوب حالا دیدی که از دست من و تو، هیچ‌کس
کاری بر نمی‌آد؟
پیرمرد
ولی تو می‌تونی
فقطش باید که راهو بدونی
حسن
کدوم راه؟
پیرمرد
همون راهی که به خوابت می‌بره
توی یک دشت بزرگ
توی بیلاقِ یه رویا می‌بره
حسن
ولی خب من که نمی‌شناسم راهو

نمی‌دونم که کجاش بی‌راهه
یا کجاش سنگلاخه
کجاشم هست همون راهی که باید من برم
پیرمرد
اون راهو من می‌دونم
آخه من
راز خواب رو می‌خونم
حسن
تو می‌دونی چی می‌گن خواب‌ها به ما؟
پیرمرد
هی ... خواب ... خواب ...
دیگه خیلی وقته که
کسی خواب نمی‌بینه
آرزوم مونده به دل
یکی خوابی ببینه
با تفأل روی حافظ، بد و خوب استخاره،
لای برگای یه قرآن قدیمی اون خوابو تعبیر کنم
حیف ...
حیف ... حیف ...
دیگه این چیزا نمونده
حالا من موندم و چند کتاب کهنه
که دیگه هیشکی سراغش نمی‌آد
حسن
تو که راز خواب‌ها رو می‌دونی
از خواب من بگو
بگو که چه کاری باید بکنم؟
چطوری فرشته‌ی خواب رو باید نجات بدم؟
پیرمرد
تو باید سفر کنی
به یه سرزمین دور
سرزمین رویاها

حسن بو می‌کشد. همه چیز عوض می‌شود و پیرمرد ناپدید. کشاورز
خراسانی می‌آید تو.

کشاورز

گندم می‌کارم همچین و همچون گل گندم
زمینش مال ماست آبش مال مردم گل گندم

حسن

خسته نباشی.

کشاورز

درمونده نباشی ای جوون

این جا چه می‌کنی؟

به کجا داری می‌ری؟

حسن

اومدم برم بجنگم

کشاورز

جنگ؟!

با کی؟ برای چی؟

نمی‌بینم توی دستت هیچی

حسن

آره دست خالی می‌رم، با دل بی‌پروا می‌رم

کشاورز

ها، آره ...

اون‌که با تیغ و تبر می‌ره به جنگ

ممکنه که ببازه

شایدیم که بیره

اما اون‌که سلاحش دلشه

یه روزی بالاخره

تن گرم و شهد پیروزی رو

توی آغوش می‌گیره، سر می‌کشه

حسن

پس برام دعا بکن

کشاورز

حسن

سرزمین رویاها؟!!

کجاست؟

پیرمرد

بیا این جا ای پسر ...

این گلی که می‌بینی

از خیلی سال پیش

لای این کتاب کهنه مونده

برا همچین روزی

اگه اونو بو کنی

می‌تونی به خواب رویاها بری

سرزمین اون‌ها اونجاست

اهلش هستی؟ ... اهل مبارزه؟

حسن

ولی من که پهلون نیستم.

پیرمرد

مبارزه پهلون نمی‌خواد، دل می‌خواد.

حسن

دارم.

پیرمرد

پس بگیر و برو.

حسن

از تو خواب به خواب برم؟

به خواب رویا برم؟

پیرمرد

تو هم الان خوابی

همین الان تو داری خواب می‌بینی

این یه سفر دیگه‌س

این یه سفر دیگه‌س

حالا تو به جنگ کی می‌خوای بری؟

حسن

به جنگ دیو

دیوی که خواب رو از ما دزدیده

دیوی که لذت رویا دیدنو از همه‌مون

گرفته... رفته

کشاورز

آه آر، خود خودشه!

همون دیو رزل و فاسد که به جز رویا و خواب

دزد آب چشمه و رودخونه‌هاست

آبو که می‌دزده خشکسالی می‌آره برامون

محصولو که می‌بره قحطی می‌آره برامون

حسن

حُکْمَن

خودشه

همونه!

کشاورز

ولیکن ممکنه این کار خطرناک باشه

حسن

ولی من باید برم

چشمای منتظر بی‌خواب رو

که توی حسرت یک خواب قشنگ

داره سوسو می‌زنه

نمی‌تونم که از یاد ببرم

تو فقط برای من

در درگاه خداوند خورت

هرکی هست، هرچی که هست

گندم و زمینتو قسم بده

که منو کمک کنه

کشاورز

[یک خوشه گندم به حسن می‌دهد] بیا این هم کمک خدای مو

هر وقت دلت گرفت

هر زمان که غم و اندوه سینه‌تو فشرده

اینو خوب نگاهش بکن

یاد صبح و زردی طلوع خورشید بیفت

اولین پرتوی نور

که می‌افته رو زمین

خاکو روشن می‌کنه

گندم و گندم‌زار

همه رو با هم طلایی می‌کنه

به یاد بیار

گندم‌ها تو نور خورشید می‌رقصن، دانه‌دانه می‌درخشن

انگاری زمینِ خاکی پر از طلا شده

همون وقت یاد بیار

دنیا چقدر قشنگه، زندگی چقدر زیباست

حسن و کشاورز

دنیا چقدر قشنگه، زندگی چقدر زیباست

کشاورز

بدون که جون عزیزو از سر راه نیاوردی

باشه یادت که تو رفته‌ی بجنگی

تا که این دنیای فانی رو قشنگ‌ترش کنی

نه خودت کشته بشی

یاد مویم بیفت

که می‌خواد تمام محصولش رو

که تا حالا خشک شده

یا که دزدیده شده

از اون دیوه پس بگیره، البته هر وقت هم گشنت شد

گندم‌ها رو آرد کن

بپزش، نونش کن

بخورش

ولی اون‌چه رو که گفتم فراموش نکن:

رقص خوشه‌های زرد گندم

توی نور آفتاب سحر [می‌رود].

حسن

[به دور] چی رو؟

کشاووز رفته است. حسن با خوشه‌ی گندمش راه می‌افتد. نور خورشید و رنگ آسمان تغییر می‌کند و غولکِ اوّل با حالتی عجیب بر سرِ راه حسن قرار می‌گیرد.

تو کی هستی؟

غولکِ اوّل

من منم، یک راهنما، یک اوستا

همه رو می‌رسونم به خونه‌شون

همه‌ی گمشده‌ها رو می‌برم به کوچه‌شون

حالا تو داری کجا می‌ری جوون؟

حسن

من می‌خوام تو این دیار

میون سنگای کوه

یا لای علفزارا

اون جایی که از چشا پنهونه

یه دیو رو پیدا کنم

غولکِ اوّل

تو همونی هستی که می‌خوای بری به جنگ دیو؟

حسن

تو دیگه از کجا اینو می‌دونی؟

غولکِ اوّل

همه مردم می‌دونن

آخه همه آدما

توی این سرزمینِ درندشت

بدشون می‌آد از این دیوِ کثیف

ظالمه، ستمگره

زن و بچه امّتِ پیر و جوون

همه رو کشته یا بدبخت کرده

بیا ای مرد بزرگ

بیا ای نواده‌ی رستم و زال

تویی تنها پهلوونِ این دیار

بیا و برو سراغش

حسن

ولی من نمی‌دونم که اون کجاست

غولکِ اوّل

اون طرف خونه داره

غارش همون‌وره

اما وایستا ببینم

پس چرا دستِ خالی؟

بیا این خنجر و این تیغ بگیر

تا در این رزم مقدس

تو یه چشم به هم زدن

بکشیش! [خنجر را می‌گذارد و به سرعت می‌رود.]

حسن

خنجر تو دست من؟

دست من توی تمام خطّای ریز و درشتش،

دنبال عشق می‌گرده، دنبال فرشته‌ای که از دیار رویاست

نه به دنبال یه خنجر، نه به دنبال یه تیغ

دلِ من راهو به من نشون می‌ده

دلِ من به جای اون تیغ و تیر می‌جنگه

حسن خنجر را می‌گذارد و می‌رود. نور خورشید عادی می‌شود.

حسن به معمار برمی‌خورد با اسب و لباسِ کردی.

معمار

سلام بر تو ای جوان

به کجا می‌روی این‌گونه دوان؟

حسن

من دارم می‌رم به جنگ

به نبرد

معمار

جنگ؟! ... هوم...

کنون نه جای رزم و پیکار است برارم
که وقت پندار و گفتار است برارم
که چو نیک بود این دو و نیک بود کردارم
می‌رود از دو جهان جنگ و شرر برارم
حسن

آره برارم!

من اصلن اهل جنگ نیستم، اهل دغل و نیرنگ نیستم.

ولی من مجبورم

یکی اومده فرشته‌ی خواب رو دزدیده

دیگه من چهل‌گیس رو

توی خواب نمی‌بینم

معمار

کیه که فرشته رو دزدیده؟

حسن

یه دیو پست و پلشت

اینو مردمون می‌گن

یه دیوی که من نمی‌دونم چیه، کیه، کجاست

معمار

نکنه همون دیوه که نفسش مثل یه گردباد می‌مونه

می‌آد و می‌زنه و همه‌چی رو داغون و ویرون می‌کنه

ستونا رو می‌ندازه

دیوارا رو می‌شکونه

هرچی که مونده از اعصار قدیم

خونه‌های گلی ساخته شده با دستای پیرِ عمو

همه رو می‌رُمبونه

یا که قصرای پراز گل، یادگار پدرم رو

با صدای سرفه‌ی خشک و مهیبش، با نفس‌های عمیقش،

تو یه چشم به هم زدن با خاک یکسان می‌کنه

حسن

آره حتمن همونه

معمار

ولی صَب کن ببینم
هرکی که بخواد بره به جنگ دیو
بایدش اسلحه‌ای داشته باشه
کلتی، مسلسلی
کلاشینکف، آرپی‌جی یا تیربار
اگه نه دست کمش یه تیغ تیز
حسن

یا که یک برنو

معمار

[اصلاح می‌کنند] یا که یک سرنیزه!

حالا الان تویی که می‌خوای بری به جنگ دیو

اسلحه‌ت کو؟ کجاست؟

برگ و ساز و، کلاهد چی‌چیه؟ بادِ هواس!؟

حسن

اینایی رو که می‌گی من ندارم

در عوض یه دل دارم قد خدا

سری دارم که پر از صلح و صفاس

کنار همه‌ی اینا

یه دونه خوشه‌ی گندم تا فراموش نکنم

زندگی چقدر قشنگه ...

هه ... می‌دونی؟

نمی‌خوام که جنگ کنم

ولی می‌خوام که یه غوغا رو زمین به پا کنم

تا که آزادبشه هرچه سازو آوا، پُربشه تو آسمون خیال‌ورویا

دیگه تو دنیای ما دیو نباشه، حاکم سختگیر نباشه

آخر سر همه با هم خوشحال

چو پرنده بگشاییم پر و بال

معمار

نیتت خیره و این خیلی خوبه

بیا این جا کُرکم

بیا این کتابِ کهنه رو بگیر

یادگارِ جدّمه

خاکو از روش پاک کن

صفحاتش رو بخون

قصّه و دانش و علم

همه این تو جمع شدهن

خوبِ خوبِ نگاش بکن

این کتاب هزارهزار برگ داره

عینهو فکر یه آدم که هزار لایه داره

هیچ وقت تو زندگی

فقط اون برگای رویی رو نبین

که زیر هر برگی

یه گله برگ دیگه س

یه گله برگ دیگه

زیر اون برگ دیگه س

همین طور برگ به برگ

برو تا قلبِ اونو فتح کنی

تا که اون وقت بتونی

رمز و رازِ هرچیزی رو بدونی

برو و یادت نره چی گفتم

حسن

دعا کن

دعا کن که توی این جنگِ بزرگ...

معمار

دعا می‌کنم که پیروز بشی

اگه حتّا دیوِ بد رو نکشی

خداحافظ [سوار بر اسبش می‌رود].

نور خورشید تغییر می‌کند و رنگ آسمان عوض می‌شود. غولکِ دوّم

بر سر راه حسن قرار می‌گیرد.

غولکِ دوّم

[با صفیر] بارت خیلی زیاده ای جوون

حسن

نمی‌فهمم چی می‌گی

غولکِ دوّم

می‌گم...

[بدون صفیر] بارت خیلی زیاده ای جوون

انگاری سنگینه

می‌خواهی کمک کنم؟

حسن

تو می‌خوای کمک کنی؟!

تو خودت پیری و فرتوت شده‌ی

تازه این منم که باید، تو رو کمک کنم

غولکِ دوّم

چه خوبه که آدما

هنوزم که هنوزه

توی این دوره و روزگار بد

دستِ یاری می‌دهند به همدیگه

حسن

مگه قراره نکنن؟

غولکِ دوّم

آخه یک دیو کثیف

همه‌ی چیزها رو از مردم ما دزدیده

حتّا حس یاری رو

اینه که یه خورده من

متعجب شده‌ام

حسن

اتفاقن منم دنبال اون دیو هستم

تو می‌دونی اون کجاست؟

غولکِ دوّم

ای همچی

[با صفیر] می‌خوای بکشیش؟

حسن

نمی فهمم چی می گی

غولکِ دوّم

[بدونِ صغیر] می گم می خوامی بکشیش؟

حسن

می خوام تو جنگ باهاش پیروز بشم

غولکِ دوّم

بعد این دشت بزرگ

پشت اون کوه بلند

یه راه باریک هست

که تو رو می بره اونجا

حسن

پیداش می کنم

غولکِ دوّم

بیا این تبر رو بگیر

موقع جنگ به دردت می خوره [به راه می افتد.]

حسن

ولی من تبر نمی خوام، خنجر و سپر نمی خوام

دلِ من راهو به من نشون می ده

دلِ من به جای این تیغ و تیر می جنگه

اما غولک رفته است و تیر را گذاشته. نور خورشید عادی می شود.

حسن می رود و می رسد به ماهیگیری در کنار دریا.

هی رفیق

اون راهِ باریک بعد دشت که می گن همینه؟

ماهیگیر

آره این راه خودشه

ولی تو که نمی خوامی بری!

حسن

چرا می خوام این راهو برم

ماهیگیر

آخه این راه دراز پرخطر

ممکنه یکدفعه کوه ریزش کنه

ممکنه حیوونای وحشی جنگل یهویی حمله کنن

حسن

ولی من باید برم

برم اونجا که دیو پیدا کنم

ماهیگیر

مگه از جونت سیر شده ی

که با دیوه سرشاخ شده ی؟

حسن

من می رم که حق مو پس بگیرم

خواب و رویا رو ازش پس بگیرم

ماهیگیر

خوش به حالت که شجاعت داری

توی زندگی من

تقریبن چن سال پیش

یه چیز ارزشمند

یه چیز گرون بها از دست رفت

ولی هیچ وقت نتونستم که به دنبالش برم

حسن

اون چیه؟

ماهیگیر

[یک نی به حسن نشان می دهد] این ساز رو می شناسی؟

الان اسمش نیه اما قبلنا دونی بوده

این دو تا دو نی بودن کنار هم

وقت دل تنگی ها من ساز می زدم

دردهای همه ی عالم رو

تو دل نازکِ اون ها می دمیدم، صدای اون و هوای دلمو

با نوای پر طنین اون دو نی

به گوش مردم دنیا می رسوندم

مردمان این دیار هم این طرف

کمکی اگر می خواستن یا اگه غریبه ای حمله می کرد به خونه شون

با صدای اون دو نی

همه رو همه کسو خیر می کردم، اما یک شب سیاه

یه شب تاریک و سرد

یکی از اون نی‌ها دزدیده شد

دیگه از اون موقع

صدای این یکی هم محزون شد

دیگه این صدای دلتنگ و غریب

از بلندای یه سایه‌ی بلند دم غروب

جلوتر قدم نداشت

حسن

قول می دم اگه دیو شکست دادم

نی تو پس بگیرم

ماهگیر

راست می گی، جدی می گی؟!؛

پس حالا که این طوره

بیا این رو هم بگیر

اگه جفتش رو تو پیدا کردی

بذارش کنار این

نفست رو توش بدم

تا صدای موسیقیش دنیا رو بیدار بکنه

همه مردمو بیاره کمکت

هر وقت هم تنها شدی

بهشون نگاه بکن؛ به این دو نی

به یاد محبت و مهر بیفت

یاد دوستی و محبت میون آدم‌ها

دیده‌بوسی و سفر سلامتی می‌کنند. ماهگیر آواز خوانان بیرون

می‌رود و حسن به راه خود ادامه می‌دهد.

امشب شود جنگِ دیو و حسن

به امید پیروزیِ حسن

حسن آرد عدل و داد، گویند مبارک باد

امشب شبِ عیشِ جوانان است

امشب حنا بندانِ طفلان است

حسن آرد عدل و داد، گویند مبارک باد

نور خورشید تغییر می‌کند غولکِ سوّم ظاهر می‌شود.

غولکِ سوّم

هی جوون...

تو همونی هستی که دیو قراره بکشی؟

حسن

تو از کجا می دونی؟

غولکِ سوّم

آخه مردم از من

یه تقاضا کردن

اونم این‌که یک نشونی بدهم به یک جوون

نشونیِ خونه‌ی دیو

تا که اون جوون برنا بره و باهاش بجنگه

حسن

اون جوون که دنبالش می‌گردی من هستم

حالا اون دیو کجاست، خونه‌ش کجاست؟

غولکِ سوّم

هاهاها پس خودتی!

خونه‌ی دیو همین پشت پیچه

اتفاقن همین الان اون جاست

داره قلیون می‌کشه

می‌تونی با اقتدار

بدون لرزش دست

تو یه لحظه بکشیش

بیا این هم یه چماق

تا که محکم بزنی توی سرش، بترکونیش!

غولک چماق را می‌گذارد و می‌رود. نور خورشید به حالت عادی

برمی‌گردد. حسن چماق را به کناری می‌اندازد و به راه خود می‌رود.

صدای یک آواز غم‌انگیز. مردی خیره به دوردست آواز می‌خواند.

حسن

انگاری خیلی دلت گرفته آروم نداری

مرد

[متوجه حسن می شود] تو کی هستی؟

حسن

یه آدم

مرد

این جا این طرفا چیکار داری؟

حسن

تو خودت این طرفا چیکار داری؟

مرد

این جا خونه‌ی منه

حسن

اون جا خونه‌ی توه قبول دارم

اما این طرف که جاده‌ی خداست

جلوی خونه‌ی تو

می‌شه که یکی دیگه ام راه بره

مرد

یعنی تو هراسی از من نداری؟

حسن

نه آخه چرا بترسم؟ خب تو هم یه آدمی عینهو من

مرد

ولی من یک دیوم

حسن

اشکالی نداره خب...

چی چی چی؟! دیوی تو؟! [از ترس از جامی‌پرد]

دیو

آره! دیو!

حسن

پس شاخ‌هات کوش؟

دیو

من شاخ ندارم

حسن

پس دمت کوش؟

دیو

من دم ندارم

حسن

برق چنگال‌های تیزت چی شدن؟

دیو

دیگه حتا ناخن‌ام کُند شده

برق چنگال کجا بود؟

حسن

دندونات چی؟... آها

زیر لب‌های کلفتت اونا رو می‌بینم

دیو

همه‌شون مصنوعی‌ان

حسن

داری شوخی می‌کنی

کی می‌گه تو دیوی؟

دیوا توی قصه‌ها شاخ دارن، دم دارن

چنگال برنده دارن، دندون درنده دارن

اینو می‌دونم که تو دیو نیستی

دیو

من دیوم [شاخ خود را چون تاجی بر سر می‌گذارد.]

نشونش به این نشون

شاخ پُرتابل دارم!

نشونش به این نشون

پشت این کوه بلند خونه دارم

اول باریکه راه پشت کوه

نشونش به این نشون

که من این جا تنهام

دوست و همدم ندارم، حتّا یکی

حسن [ناگهان به خود می‌آید و به یار تصمیمش برای مبارزه می‌افتد]

ولی من می‌خوام که با تو جنگ کنم

دیو

آخه من که با کسی جنگ ندارم

حسن

جنگ نداری؟

پس چرا ظلم می‌کنی، ستم و جنایت می‌کنی؟

زودباش سلاحتو در بیار و بیا به جنگ

دیو

من سلاحی ندارم

حسن

پس چی داری؟

دیو

یه دل دارم قد خدا

سری دارم پر رویا

حسن

چرا چرت و پرت می‌گی؟

زود باش به من بگو فرشته‌ی خواب کجاست؟

دیو

فرشته‌ی خواب؟!

حسن

آره اون رو دزدیدن

خواب چهل‌گیس منو هم بردن

من باید فرشته رو پیدا کنم

تا بتونم دوباره

چهل‌گیس رو ببینم

دیو

اون کجاست؟

حسن [غیرتی می‌شود]

کی کجاست؟ چهل‌گیس؟!

دیو

نه!

فرشته‌ی خواب کجاست؟

حسن

چه می‌دونم چی بگم؟

می‌گفتن دیو اونو دزدیده، یعنی تو...

دیو گریه می‌کند.

چی شده؟

چرا گریه می‌کنی؟

دیو

صد ساله منتظرم

حالا که زمان انتظار من سر اومده

حالا که من می‌تونم برگردم فرشته دزدیده شده

دیگه حتّا نمی‌دونم اون کجاست

هی... عشق... عشق...

حسن

عشق؟!

مگه تو می‌دونی که عشق چیه؟!

دیو با غم سرش را تکان می‌دهد.

نکنه می‌خوای بگی

تو هم عینهو منی

تو هم عاشق هستی

دیو دوباره با غم سرش را تکان می‌دهد.

عاشق کی؟

دیو

عاشق فرشته‌ای خوش پر و بال، خوش بر و رو

من و اون عاشق همدیگه بودیم

ما با هم توی یه خواب

توی یک رویای دور

دل به هم دادیم و دل‌داده شدیم

ولی مردم گفتن

اون فرشته‌س، تو یک دیو هستی

حتّا وقتی که خود فرشته گفت دوستش دارم

هیچ‌کسی گوش نکرد و بردنش

دیگه ام نگذاشتن ببینمش حتّا تو خواب

نذاشتن خواب ببینیم، حتّا تو رویا ببینیم همدیگه رو

به بابام گفتم آخه چرا؟ چرا؟

گفت:

رو پیشونی‌مون نوشته که باهاس دیو باشیم

نمی‌تونیم با فرشته‌ها باشیم

اگه حتّا عاشق اون‌ها باشیم

ولی من این حرفا، حدیثا رو

نمی‌فهمیدم چیه

من اونو می‌خواستم

تا این‌که یه ناشناس اومد و گفت

درد تو این‌طوری درمون نمی‌شه

مگه که بری به کوه تا صد سال

اون‌موقع

همه یادشون می‌ره تو دیو بودی

بعد صدسال می‌تونی برگردی

زودی با فرشته ازدواج کنی

موقع خداحافظی

اون فرشته به من یه قولی داد

اون به من گفت تا صد سال دیگه

تا همون وقتی که من برگردم

برا من صبر کنه

منم اومدم تو کوه

از همون روز تا به حال

من اونو هیچ ندیدم

حالا صد سال داره تموم می‌شه

من می‌خوام برگردم

ولی می‌بینم که

هنوزم همه می‌گن دیو هست... دیو هست

حسن

یعنی تو با هیچ‌کسی جنگ نداری؟

یعنی تو فرشته رو ندزدیدی؟

اصلنه چرا به دیو می‌گن دیو؟

چرا دیو وجود داره؟

چرا اسم دیو گذاشتن روی تو؟

دیو

اگه دیوی نباشه تو دنیا

آدما بدی‌هاشون رو گردن کی بندازن؟

ها؟

حسن

راست می‌گی، درست می‌گی

همه‌ی مردم ما

همیشه تقصیرا رو گردن دیو می‌اندازن

دیو می‌گن خطرناکه، ترسناکه

ولی تو مهربونی

مثل من یه عاشقی

پس تو دیو نیستی

یعنی اون دیوی که می‌گن نیستی [زانوی غم بغل می‌گیرد]

من رو بگو

فکر می‌کردم الان

خواب‌مو پس می‌گیرم

نی‌نی‌زن رو ازت پس می‌گیرم

روستاهای پر از خرابه رو

با یه معمارِ مجربِ سروسامون می‌دم

دسته دسته گندم

به کشاورزی می‌دم

که همه محصولشو

به خیالش یه دیو پست فطرت زدیده
گندم‌هاش رو ... [انگار چیزی از دور به یادش می‌آید]
گندم‌های طلایی، خوشه‌های گندم ...
خوشه‌های طلایی گندم؟! [به گندم‌ها نگاه می‌کند]
بلند شو ...

ما نباید بشینیم
نگاه بکن ...

خورشید از پشت کوه‌ها

داره کم‌کمک روشو وا می‌کنه

چهره‌ی طلایشو

از پس چادر شب پس می‌کشه

نورشو می‌دمه رو گندم‌زار

بین این گندم‌ها

زیر این پرتو نور

چطوری دارن با هم می‌رقصن

یادمه یک جایی

یه کشاورز می‌گفت

زندگی ... زیباست

زندگی ... زیباست

پاشو دس رو دس نذار

پشت این کوه بلند زانوی غم بغل نگیر

ما نباید بشینیم

دیو

خب آخه کجا بریم؟

نمی‌دونیم اون کجاست

حسن

بیا این راه رو برگردیم

بلکه شاید بتونیم از مردم کمک بخوایم

که خوابِ چهل‌گیسو پیدا بکنیم، فرشته رو رها کنیم

دیو و حسن [می‌خوانند و راه را باز می‌گردند]

گر به تو افتدم نظر / چهره به چهره رو به رو

شرح و دهم غم تو را / نکته به نکته مو به مو

راه می‌افتند. غولکِ اوّل با چهره‌ای که کمی با قبل تفاوت دارد ظاهر
می‌شود.

غولکِ اوّل

کجا دارین می‌رین؟ راه بسته‌ست

حسن و دیو:

راه بسته‌ست؟!

غولکِ اوّل

یعنی که نمی‌ذارم شما برین

حسن و دیو:

ولی ما باید بریم

راه ما از این جاست

کسی هم نمی‌تونه جلوی ما رو بگیره

غولکِ اوّل

نمی‌ذارم که برین [خنجر می‌کشد]

نمی‌ذارم در برین

با خنجرش به آنها حمله می‌کند و در یک کش و قوس دو نفری

خنجر را از دست او می‌گیرند. غولکِ اوّل فرار می‌کند. دیو می‌خواهد

خنجر را دور بیندازد. حسن نگاهش می‌دارد.

حسن

صبر کن یک لحظه

شکل این خنجر تیز

برای من آشناست، آره ...

من همین خنجر رو

دست یک نفر دیدم ... آها ...

دست اون کسی که اولین دفعه

راه خونه‌ی تو رو نشونی داد

دیو

اینی که داری می‌گی هرکی که هست دشمن ماست

حسن ناگهان می‌نشیند.

پس چرا نشستی تو؟

حسن [کتاب را از خورجین درآورده، ورق می‌زند]

زیر هر لایه یه لایه‌ی دیگه‌ست

باید که خوب فکر کرد...

باید قصه‌ها رو خوند

چرا یک نفر می‌آد

اولش نشونی می‌ده

بعدش می‌آد جلوت رو می‌گیره؟

دیو

اون خودش دست داره

حسن

اون که من رو برای کشتن تو فرستاده

و نشونی تو رو به من داده

نمی‌خواست که جون فرشته رو نجات بده

بلکه دشمن توئه

دیو

حتمن این همونیه که می‌دونه من عاشق فرشته‌ام

حسن

پس می‌خواست که تو رو از سر راه برداره

ما نباید وایستیم

دیو و حسن [می‌خوانند و راه را باز می‌گردند]

در پی دیدن رُخت / همچو صبا فتاده‌ام

خانه به خانه در به در / کوچه به کوچه کو به کو

ناگهان از آسمان چیزهایی می‌ریزد.

دیو

چی شده، چطو شده؟

حسن

انگاری از آسمون

داره یک چیزی می‌آد

دیو

مواظب باش بیا

اینا برف نیست یه مشت سنگریزه‌س

حسن [دیو را به گوشه‌ای می‌کشد]

بیا این‌جا و نترس

چون که ما سپر داریم

کتاب را بر سر خود می‌گیرند. سنگریزه‌ها بر جلد کتاب می‌خورد و آن‌ها در امان می‌مانند.

صدای غولکِ دوّم

[صدای صغیر از دور دست] من نمی‌ذارم شما برگردین

نمی‌ذارم، نمی‌ذارم...

حسن

این صدا رو می‌شناسم

خودشه

همونی که بار دوم خونه‌تو نشونی داد

این کیه که نمی‌خواد برگردیم؟

دیو

اونی که فرشته رو دزدیده؟

همونی که نمی‌خواد خواب ببینم مردم؟

کی می‌خواد خواب نباشه، خیال و رویا نباشه؟

حسن

اینو من نمی‌دونم...

ولی خب مطمئنم هر کی که هست

خیلی زورش زیاده

خیلی‌ام روش زیاده

چون که جرأت کرده

از همه مردم شهر

خواب و رویا رو بگیره

حالا ما وقت داریم به این چیزا فکر کنیم

غولکِ سوّم از گوشه‌ای سرک می‌کشد.

ولی قبل از هر چیز

باید این مزاحمو دکش کنیم

دیو [اشاره می‌کند که این کار را انجام می‌دهد]

هی، آهای

تویی که سنگ می‌ریزی

یا خنجر داری

ما تو رو شناختیمت

به همه می‌گیم که تو کی هستی

سنگ انداختن گولک قطع می‌شود و می‌رود.

ترسید و رفت

دیو و حسن [می‌خوانند و راه را باز می‌گردند]

می‌رود از فراغ تو / خون دل از دو دیده‌ام

دجله به دجله یم به یم / چشمه به چشمه جو به جو

صدایی مهیب. موجودی سه سر وارد می‌شود. سه سر، سر

چهره‌های سه گولک هستند. او خود را به چشمه‌ای در راه حسن و

دیو می‌رساند و در آن زهر می‌ریزد. حسن و دیو به آب می‌رسند.

حسن

ئه! آب! داشتم از تشنگی می‌مردم [خود را به آب می‌رساند و

می‌نوشد.]

دیو

این آب؟ چه مزه‌ایه؟ [قدری می‌نوشد] این که خیلی بدمزه‌س!

حسن تازه متوجه مسموم بودن آب می‌شود. صدای مهیب خنده‌ی

شادی سه‌گولک بلند می‌شود.

سه‌گولک

هاهاهاها! من نمی‌ذارم شما برگردین

من همین‌جا دوتاتون رو می‌کشم

حسن

این سه تا سر همون‌هایی هستن

که نشونی تو رو به من دادن

دیو

همونایی که می‌خوان من بمیرم، کشته بشم

از سه طرف به حسن و دیو حمله می‌شود. گولک در حین حمله،

رقص عجیبی را آغاز کرده است. حسن و دیو توان مقاومت ندارند.

حسن

سر من گیج می‌ره

دیو

سر من هم همین‌طور

دیگه من نمی‌تونم صاف و ایستم [به زمین می‌افتد؛ بی‌حال و ناتوان]

حسن

گفته بودم که زورش خیلی زیاده [به زمین می‌افتد؛ بی‌حال و ناتوان]

دیو

دیگه کارمون تمومه، نه فرشته نه چهل‌گیس

نه سیاهی نه سپید

حسن

عمر ما تموم شد و رفت، کشتی‌مون به گل نشست

سه‌گولک

شما دارین زیادی حرف می‌زنید

وقتشه که بمیرید

دیو [نگران از حال حسن]

من نمی‌دونم کی هستی ولی خب هرچی که هست

تو می‌خوای منو بکشی

این حسن که هیچ گناهی نداره

اونو آزادش کن

اگه انسان نیستی آزاده باش

سه‌گولک

اون یه شب خواب دیده

که نباید می‌دیده

پس باید به جنگ تو می‌اومد

هر کدوم می‌مردین

نفع ما لحاظ می‌شد

اگه تو می‌مردی

عاشق فرشته‌ی خواب دیگه زنده نبود

که اونو یاد کنه

بعدش هم یک جوری سر حسن رو

زیر آب می‌کردیم

اگر هم حسن تو جنگ کشته می‌شد

کسی پیدا نمی‌شد به تو بگه

اون فرشته یه جایی اسیر شده

تو هم اون وقت تا ابد

دنبالش می‌گشتی

فکر می‌کردی اون تو رو تنها گذاشته رفته

حالا این طوری ما پیروز شدیم

هر دوی شما تو چنگال ما مید

دیگه هم هیچ‌کسی خواب نمی‌بینه؛ هیچ‌کس

شماها می‌میرید

دیو [گریان و غمگین]

دیدی ما گول خوردیم؟

دیدی هر دو مون فریب و نیرنگ خوردیم؟

حسن [با آخرین جانی که در بدن دارد]

وقتی که می‌اومدم سراغ تو

ماهگیرِ مهربون

نی‌شو به من سپرد

که هر وقت کمک می‌خواستم یه نفس توش بدم

تا همه بیان کمک

اما وقتی صدای نی توی دشت بلند می‌شه

که جفتش پیدا بشه

این نی باید بره

بره اون جا که بوده، تو نیزار

در بیاد از حال زار

اون خودش جفت‌شو پیدا می‌کنه

صداشون دنیا رو بیدار می‌کنه

دیو

پس باید سه‌غولکو گول بزیم

تا نی به نیزارش بفرستیم

[به غولک] ای رفیقِ مهربون

ما اسیرانِ تویم، گوش به فرمانِ تویم

ما گناهکاریم و بد

حسن و دیو

اینو می‌دونیم

دیو

لایقِ شکنجه و اعدامیم

حسن و دیو

اینو می‌دونیم

دیو

ولی این لحظه‌ی آخر، حالا که می‌میریم

ز تو درخواست داریم؛ خیلی کوچیک

بذار این امانتو

به صاحبش پس بدیم

سه‌غولک

آخرین آرزوی قبل از مرگ؟

[پس از کمی فکر کردن] باشه دادگاه اینو می‌پذیره

دیو و حسن [نی را به سمت نیزار پرتاب می‌کنند]

برو توی نیزار... برو توی نیزار... برو توی نیزار...

هر دو بی‌حال بر زمین می‌افتند. سه‌غولک دارد تیر تیز می‌کند.

حسن [با زمزمه‌ای بی‌جان؛ گویی صدای چهل‌گیس را در رویایی دور می‌شنود]

تو خوابم چهل‌گیس گفت

برای آزادی

برای نجات اون

من باید بیدار بشم

من و تو

تو و مردمونی که هرروزه روز

تو همین کوچه و بازار داریم راه می‌ریم

حسن و دیو خوابند یا بیدار، مرده یا زنده، اما بی‌حرکت بر زمین

افتاده‌اند. سه‌غولک تیر خود را بالا می‌برد تا گردن آنها را بزند.

ناگهان از دور صدای نی می‌آید. صدای هزاران نی که با هم نواخته

می‌شوند.

سه‌غولک

این چه صداییه؟

چه صدای وحشتناکی...

وای گوشم...

گوشم داره کر می‌شه ...

حسن [در خواب و بیداری]

تو می‌دونی این صداها از کجاست؟

دیو [در خواب و بیداری]

نی به نیزار رسیده

یک نفس دارن توش می‌دمن

همه‌شون با هم دارن می‌نوازن

همه مردم با هم این‌طرف می‌آن

سه‌گولک

این صدا چرا این‌طوره؟

چه‌کسی گفته صداها این‌طوری رها بشن؟

کی گفته که نی‌ها آزاد بشن؟

وای ... سرم داره گیج می‌ره ...

سرم داره گیج می‌ره ...

سرم داره می‌ترکه ... [تلوتلو می‌خورد و بر زمین می‌افتد].

دیو و حسن به سختی برمی‌خیزند و چونان خوابگردها به راه

می‌افتند. بر بالای سر سه‌گولک می‌آیند و نقاب از چهره‌اش

برمی‌دارند.

حسن

این که شاهه ... شاه شهر ما

دیو

همونی که نمی‌خواد

مردمونش هر شب

یه خوابی براش ببینن

حسن

پس فرشته‌ی خواب و چهل‌گیس کجان؟

دیو

من صدای اونا رو می‌شنوم ...

اونا دارن می‌آن ... دارن می‌آن ...

نور خورشید عوض شده و آسمان بخش‌هایی از زمین را روشن

کرده است. سایه‌هایی می‌آیند و می‌روند. حسن خواب و بیدار به

صدای نی‌ها گوش می‌دهد که همچنان فضا را آکنده‌اند. و سایه‌ای از

چهل‌گیس و فرشته‌ی خواب که گویی به سوی آن‌ها می‌آیند.

حسن [خواب و بیدار؛ در رویا و واقعیت]

حالا وقتشه همه‌ی این چیزها رو

تو بیداری هم ببینیم ...

من می‌خوام تو رو تو بیداری ببینم چهل‌گیس ...

تو بیداری ...

تاریکی.

نسخه‌ی اول: پایان تیرماه ۱۳۸۰

تهران

بازنویسی: تیرماه ۱۳۸۶

نسخه‌ی نخستین "حسن و دیو راه باریک پشت کوه" در سال ۱۳۸۰ نوشته شد و سپس تقدیم شد به عروسک‌های "غروب در دیاری غریب"، "پلنگ ماه و پلنگ"، و د. نوشین که تکه‌تکه‌های متن را، شبانه، از راهی دور، برایش می‌خواندم.

اجراها:

ساعت شش و هشت عصر سه‌ی شهریور هزارویصدو هشتادوشش در سیزدهمین جشنواره‌ی بین‌المللی نمایش‌های سنتی - آیینی / تالار چهارسوی تئاتر شهر
ساعت چهارونیم و هشت عصر نوزدهم بهمن‌ماه همان سال (به عنوان نمایش برگزیده‌ی جشنواره‌ی نمایش‌های سنتی - آیینی) / تالار سایه‌ی تئاتر شهر

هژده و نوزده آوریل ۲۰۰۸ / Centre d'animation Le Point du jour; Paris, France
فروردین و اردیبهشت هزارویصدو هشتادوهفت (اجرای همگانی) / تالار قشقای تئاتر شهر
چهار سپتامبر ۲۰۰۸ / Theater a.d.Ruhr, Germany Mulheim

نویسنده، کارگردان، طراح صحنه و لباس و موسیقی:

افشین هاشمی

بازیگران، خوانندگان و نوازندگان:

هدایت هاشمی، علیرضا ناصحی، میثم یوسفی، افشین هاشمی، ستاره امینیان

گروه کارگردانی:

سحر صبا، عرفان ابراهیمی، امیر سفیری

طراحی و ساخت عروسک‌ها و چهرک‌ها:

ستاره امینیان

با تشکر از:

محمد رضا فیاض، محمود استاد محمد، حمید امجد، پیام امیرعبداللهی، سهیل نمازی -

شیرازی، علیرضا بیرقی، مانی قاجار

دستگاه‌ها، آوازاها و گوشه‌های استفاده شده به ترتیب اجرا:

- ورود تماشاگران: رنگ دشتی به روایت علی‌اصغر بهاری
- گفت‌وگوی چهل‌گیس و حسن: آواز دشتی (آواز، تصنیف چی شده که تو به خوابم اومدی) / دستگاه همایون (گوشه‌های درآمد، لیلی و مجنون) / دستگاه چهارگاه (گوشه‌ی درآمد)
- تنهایی حسن: تصنیف چهل‌گیس در آواز دشتی (برگرفته از تصنیف کلنار: ساخته‌ی مجید وفادار با صدای داریوش رفیعی)
- گفت‌وگوی حسن و پیرمرد: دستگاه نوا (گوشه‌های درآمد، نیشابورک، گردانیه، نیریز، تخت طاقدیس، نهفت)
- گفت‌وگوی حسن و کشاورز خراسانی: برگرفته از موسیقی مقامی خراسان (بر اساس بحر طویل خوانده‌شده توسط حاج قربان سلیمانی - دوتارنواز قوچانی - در مدح حضرت رسول اکرم)
- گفت‌وگوی حسن و معمار کُرد: تصنیف برابریم در آواز افشاری (برگرفته از ترانه‌ی محلی کردی هر وایه) / تصنیف نفس دیو (برگرفته از ترانه‌ی محلی کردی باز هوای وطنم...) / تصنیف دنیای شاه در دستگاه ماهور / تصنیف برگ به برگ (برگرفته از ترانه‌ی محلی کردی له‌رزان له‌رزان)
- گفت‌وگوی حسن و ماهیگیر جنوبی: چوبی و شکی / شروه‌خوانی معروف به نوحه‌ی ناخدا برگرفته از خواننده‌های مرحوم بخشو (نوحه‌خوان بوشهری) / روایت بوشهری نوحه‌ی تعزیه‌ی عروسی قاسم
- گفت‌وگوی حسن و دیو: آواز بیات اصفهان (تصنیف قدیمی نادیده رخت... ساخته‌ی تاج‌السلطنه، دختر ناصرالدین‌شاه: تصنیف عشق در خواب) / دستگاه چهارگاه (صدای پدر دیو) / گوشه‌ی راک عبدالله و فرود به ماهور / تصنیف زندگی زیباست در دستگاه ماهور
- سفر بازگشت حسن و دیو: تصنیف قدیمی چهره به چهره در دستگاه نوا
- بازگشت نی به نزار: دستگاه چهارگاه (هم‌آوایی هم‌زمان در گوشه‌های درآمد و حصار)
- آزادی: در قفس (ساخته‌ی ابوالحسن صبا با تنظیم پرویز مشکاتیان و اجرای گروه عارف)

Hasan and the Goblin of Narrow Way Behind the Mountain (Hasan va Div-e Rah-e Barik-e Posht-e Kouh)

Playwright, Director, Set Design, Costume and Music: Afshin Hashemi
Cast, Singers and Musicians: Hedayat Hashemi, Ali-Reza Nasehi,
Meysam Yousefi, Afshin Hashemi, Setareh Aminian
Director Assistants: Sahar Saba, Amir Safiri

Synopsis: A dirty Goblin Steals Angel of Dreams/ When Men do not wish and dream/ Chehel-Guis can't unfurl her wings on sky of Dreams/ Desires another trip to Hasan's dream

Summary:

- 1) **Chehel-gis in fear of the soldiers, jumps into Hasan's dream. She informs him that the dream angel is kidnapped and that she cannot go into his dream anymore unless people wake up and rescue the angel. The soldiers arrive and she escapes.**
- 2) **Hasan goes to the king to seek help from him for finding the angel. But the king orders him to be punished due to his dreaming. And then the king reminds him that a corrupt, mean demon has kidnapped the angel. He also warns him that dreaming will endanger the security of the country, much less looking for a dream angel!**
- 3) **Hasan is singing a song that an old man from the dreamland pops up. The old man gives him a flower, left in the middle of an ancient book, so that he smells it and sets out a journey to the dreamland. And thus his journey begins.**
- 4) **Hasan comes across a farmer from Khorasan who holds the demon responsible for the drought of his wheat field. The farmer gives much wheat to Hasan as a sign of living and victory.**
- 5) **Suddenly a little ghoull looms up under the guise of a puppet in order to give a dagger to Hasan; but he refuses.**
- 6) **Hasan meets a Kurd architect who knows the demon guilty of the ruin of his land. The architect gives Hasan a book which is a sign of thoughtfulness and a means of discovering the best-kept secrets.**
- 7) **Another little ghoull looms up under the guise of another puppet to give Hasan an axe; but he refuses.**
- 8) **Hasan comes across a Southern fisherman. The fisherman says that the demon has stolen the other pair of his old musical instrument and there is no more any sound to warn people about dangers. He gives the other pair of his instrument to Hasan so that he finds the lost pair and awaken people by blowing through it.**
- 9) **Another little ghoull pops up under the guise of another puppet in order to give a club to Hasan, but he refuses.**
- 10) **Hasan makes his own way to the mountain; and there he meets a desperate man playing and singing. He is the demon indeed who has fallen in love**

with the dream angel. It's so long he has come to the mountain in the hope that people don't deprive him of love just because he is a demon. When he becomes aware that the angel is kidnapped, he begins weeping and moaning. The hopeless Hasan suddenly remembers the passion of living at the sight of wheat. So he asks the demon to return and join him so that they can seek help from people to rescue both the dream angel and Chehel-gis.

- 11) They set out the return journey.
- 12) This time, the first ghoul appears not under the guise of a puppet but wearing a mask with a dagger in his hand in order to block their way. Hasan recognizes the dagger; it is the one which he had refused to take in the beginning of his journey. He reads through the ancient tales of the book to learn the secret.
- 13) And they go on their journey.
- 14) The second ghoul pops up while throwing stones, but they use the book as a shield to protect themselves. Hasan recognizes his voice; he is the one who had brought him a club. The third ghoul is keeping an eye on them from a corner. But he escapes when the demon plays a trick on him and tells him that he has recognized him and will make it known who he is.
- 15) And they go on their way.
- 16) The three ghouls appear in the shape of a three-head one and poison the water on their way. When they get to the place and drink plenty of that water, they fall ill close to death. The ghoul says he has made them die so that they cannot rescue the dream angel. That's why he has sent Hasan to fight the demon: if the demon was killed, there would be no one else to rescue the angel, and if Hasan was killed, the demon could never be informed that the angel is kidnapped. Hasan and the demon, as their dying wish, beg to send the musical instrument to its origin where there is a plenty of the same instrument. Fortunately, the ghoul accepts.
- 17) In an atmosphere between dream and awakening, death and life, reality and fantasy, the instruments play all together and come towards them. The three ghoul fall on the ground wretchedly and helplessly. When Hasan and the demon remove his mask, they come to know him. He is the king indeed. And thus the spell is broken at the moment and the angel and Chehel-gis are present here.

But that's not the whole story. Hasan hopes to watch all these in *awakening*; yes ... in *awakening*.